

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا  
ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى  
فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بحث در اين بود كه اگر مالى را مؤسسين كه ملك خودشان نيست و اختيارش را ندارند اين را تخصيص دادند به  
يك امر اعتبارى، به يك شخص اعتبارى و يا اين كه تحببى كردند براى يك شخص اعتبارى اين تصرفاتشان نافذ  
نيست مگر آن كه مالكين واقعى آن مال اجازه كنند بعد. كه در اين صورت كه اجازه كردند آن وقت معاملات نافذ  
مى شود تصرفات نافذ مى شود. بحث در اين بود كه دليل اين نفوذ چى هست؟ گفتند امور ثلاثه هست، امر اول بيان  
شد، امر دوم، دليل دوم براى نفوذ.

دليل دوم اين است كه سيرهى عقلاى و بناى عقلاى در مواردى كه فضولتاً كارى از طرف فضول انجام مى شود و بعد  
مالك و صاحب اختيار واقعى اجازه مى كنند عند العقلاء آن معامله نافذ است، آن معامله صحيح است. و اين بناى  
عقلاى و سيرهى عقلاى ردع نشده از آن در شرع مقدس، پس معلوم مى شود پذيرفته شده است. بنا بر اين ما صرف نظر  
از اطلاقات عمومات از آنها هم صرف نظر بكنيم اين دليل دليل ديگرى است كه ما مى بينيم عند العقلاء فى جميع انحاء  
العالم؛ اگر كسى برود چيزى را بفروشد، مثلاً پدرى مى بيند فرزندش رفته حالا ماشينش را فروخته يا فرشى را فروخته  
بعد پدر خبردار مى شود مى گويد خب حالا عيبى ندارد، نمى گویند اين معامله باطل است بايد از اول پدر دوباره بيايد  
بفروشد، مى گویند خب همين كه اجازه كرد كفايت مى كند و همين طور مثالهاى مختلف در اين باب. يعنى معاملات  
فضوليه كه آن صاحب اصلى وقتى اجازه كرد عقلای عالم نافذ مى دانند آن را و شرع هم از اين ردع نفرموده. پس  
بنا بر اين به اين دليل مى توانيم بگوئيم كه وقتى آنها اجازه كردند معامله درست است.

«الثانى» يعنى دليل دوم براى نافذ بودن تصرفات بعد از اجازه «لو أغمضنا عن الوجه الأول» كه تمسك به اطلاقات  
عمومات بود «فبناءً على جواز الاعتماد على الارتكاز العقلاى لإثبات مشروعية الشخص الاعتبارى يمكن القول» بنا بر  
جواز و امكان اعتماد بر ارتكاز عقلاى براى اثبات مشروعيت شخص اعتبارى، اصل مشروعيت شخص اعتبارى را  
وقتى ما به ارتكاز عقلاى توانستيم درست كنيم و بگوئيم از اين راه هم مى شود درست كرد ديگر اين بند و بيل هائيش

و این خصوصیات و این متفرعاتش را هم به همان می‌توان درست کرد. «یمكن القول: هذا تصرفٌ يمضيه العقلاء بعد إجازة المالك» این یک تصرفی است که، یعنی این تصرف بعد الاجازه، این تصرفی است که امضا می‌کنند عقلاء آن را بعد از اجازة‌ی مالک «و الارتكاز نفسه أمضاه الشارع» خود این ارتکاز را هم شارع امضا فرموده و ردع نفرموده «و بهذا تثبت مشروعية التصرف المذكور» به همین امضاء شارع ثابت می‌گردد مشروعیت آن تصرفی که ذکر شد، یعنی تصرفی که در حدوث با اجازة، من له الاجازة همراه نبوده ولی در بقاء اجازة‌ی او فراهم شده. «و الإلزام الموجود في بعض القوانين بملكية قسم من رأس المال الأولى للشركات المساهمة للمؤسسين لا ينافي الارتكاز المذكور» انقلت، انقلت که خب در خیلی از قوانین کشورهای مختلف آن‌جا شرط شده که باید مالکین و مؤسسين مالک باشند و اگر مالک نباشند می‌گویند مثلاً این معتبر نیست رسمی نیست از نظر دولت، از نظر نظام آن کشور می‌گویند رسمی نیست. می‌فرمایند که این منافاتی ندارد با آن امر عقلائی؛ چون دولت‌ها و پارلمان‌ها و این‌ها برای یک اغراض خاصی که دارند یک شرایطی، یک خصوصیتی را می‌آیند قرار می‌دهند. مثلاً می‌گویند آقا ازدواج وقتی ما قبول داریم رسمی است که ثبت شده باشد یا می‌گوید مثلاً سن مثلاً دختر باید هجده سال باشد، این معنایش این نیست که یعنی شرعاً اگر هجده سال نبود حالا هفده سالش بود، شانزده سالش بود باطل است این‌ها ازدواج‌شان باطل است، یا اگر نرفتند ثبت بکنند بگوئیم باطل است، باطل نیست خب حالا قانون آن کشور به یک ملاحظه‌ای این‌جوری قرار داده شده. ما بحث‌مان شرعی است می‌خواهیم ببینیم از نظر شرعی چطور است، حالا ولو این‌که از نظر قانون یک کشوری یا یک‌جایی بیابند رسمی نشناسند آن را، این ربطی به بحث شرعی‌اش ندارد. «و الإلزام» این و الإلزام جواب آن اشکال مقدر است که عرض کردیم دفع دخل مقدر است. «و الإلزام الموجود في بعض القوانين» الزام به چی کردند؟ «بملكية قسم من رأس المال الأولى» برای شرکت‌هایی که سهامدار هستند «بملكية قسم من رأس المال» ملکیت برای کی داشته باشد؟ «للمؤسسين» این مطلب «لا ينافي الارتكاز المذكور» این قوانین بعضی مملکت‌ها و این‌ها با آن ارتکاز مذکور عقلائی منافات ندارد، ارتکاز این است که این معامله درست است این نافذ است، حالا ولو این‌که به رسمیت شناخته نشود «لأنهم» چون «يقرون أحياناً» چون واضعین قوانین، این واضعین قوانین «انهم» برمی‌گردد ضمیرش به چی؟ به قوانین، منتها خود قوانین که معنا ندارد، یعنی مقصود واضعین قوانین هستند، به آن می‌گویند استخدام به این «لأنهم» چون واضعون قوانین «يقرون أحياناً لمصالح معينة أموراً أوسع من ارتكازات و بناءات العقلاء»

مقرر می‌سازند و قانونی می‌کنند احیاناً به‌خاطر بعض مصالحی که معین است پیش آن‌ها، یک اموری را که آن امور اوسع است و گسترده‌تر است از ارتکازات و بنائات عقلاء. بنائات عقلاء این نیست که اگر رفتند ثبت بکنند در ثبت احوال این معامله انجام نشده، بنائات عقلاء بر این نیست که اگر یک دختر و پسری سن‌شان به فلان حد نرسید اگر ازدواج آمدند کردند این‌ها زن و شوهر نیستند و... نه، اما بنائات عقلاء اوسع است از آن چیزی که دولت‌ها و پارلمان‌ها و مثلاً این‌ها قرار می‌دهند گاهی. مثل چی؟ «کوجوب تسجيل الملكية أو الزوجية في المحاضر الرسمية و الإدارات المختصة لترتيب آثار الملكية أو الزوجية» مثل لزوم تسجيل و ثبت نمودن ملکیت، ملکیت خانه‌ای، مغازه‌ای، زمینی، ماشینی چیزی یا تسجيل زوجیت در محضرهای رسمی و اداری که اختصاص دارد برای این امور «کوجوب تسجيل الملكية أو الزوجية» برای چی؟ برای ترتیب آثار ملکیت و زوجیت. این لزوم تسجيل برای این که ترتیب داده بشود آثار ملکیت و زوجیت این یک امری است فراتر از آن چه که عقلاء می‌گویند «مع أنه غير لازم عند العقلاء» با این که این تسجيل لازم نیست عند عقلاء ولی قانون گفته. این منافاتی با حرف ما ندارد. پس بنابراین دلیل دوم این شد که ولو قوانین کشورها بگوید تا ثبت نکنید ما مثلاً بانک را به رسمت نمی‌شناسیم یا صندوق را به رسمیت نمی‌شناسیم یا شرکت را به رسمیت نمی‌شناسیم ولی اگر خودشان آمدند بین خودشان و خدا آن را اعتبار کردند و ولو این که ابتداءً هم در حدوث یک مالی را برایش قرار دادند که حقش را نداشتند بعد رفتند اجازه گرفتند این صندوق، این شرکت، این مشروعیت شرعی پیدا می‌کند تصرفاتش نافذ است علی‌رغم این که ممکن است رسمی نباشد.

دلیل سوم: «صحيحة مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» که داستان این صحیحه این است که «قضی» امام باقر سلام الله علیه «قَضَى فِي وَكَيْدَةِ بَاعِهَا ابْنُ سَيْدِهَا» یک بنده خدایی یک کنیزی داشت، رفته بود مسافرت، فرزند این شخص آمد کنیز پدرش را فروخت بدون اذن پدر؛ یک نفر آمد خرید اتفاقاً از این کنیز هم بچه‌دار شد، بعد پدر که آمد دید که پسرش کنیزش را فروخته، یک معامله‌ی درحقیقت فضولی انجام داده دیگر، عقد نکاح که آنجا نیست، کنیز است می‌فروختند دیگر می‌شود «ما ملکت ایمانکم» و حلال است، دیگر می‌شود مثل زوجه. این‌ها آمدند به خدمت شما عرض شود که پیش امام علیه السلام که آمد شکایت گفت، گفت که فرزندم این کار را کرده. حضرت چی فرمودند؟ حضرت فرمودند که خب، حضرت فرمودند برو هم کنیزت را و هم آن بچه‌اش را هردو را بردار. بعد این هم رفت این کار را کرد، بعد بابای این بچه خیلی جزع و فزع که بابا این بچه‌ی خودم است چرا؟ حضرت فرمودند که

خب حالا تو هم برو بچه‌ی او را بگیر، یعنی آن بچه‌ای که آمده بیع فضولی انجام داده، آن را بگیر گرو نگه دار، بگو بچه‌ام را آزاد کن تا بچه‌ات را آزاد کنم. و تا این که مجبور هم بشود کانه آن بیع آن مرثه را هم آن کنیز را هم اجازه کند. از این روایت چی استفاده می‌شود؟ از این روایت استفاده می‌شود که این که اگر مالک واقعی آمد اجازه کرد معامله درست است این یک امر ارتکاز عقلائی توی ذهن‌ها بوده، حضرت دارند راهکار نشان می‌دهند می‌گویند این برنامه را تو اجرا کن تا این که او بیاید اجازه بکند. می‌فرمایند که «قَضَى فِي وَكِيدَةِ بَاعَهَا ابْنُ سَيِّدِهَا وَ أَبُوهُ غَائِبٌ» حضرت قضاوت فرمودند درباره‌ی ولیده‌ای که، یعنی ولیده یعنی خانمی که فرزندان شده و بچه‌ای را متولد کرده، «قَضَى فِي وَكِيدَةِ بَاعَهَا» که آن ولیده را فروخته است «ابْنُ سَيِّدِهَا» فرزند مالکش «وَ أَبُوهُ غَائِبٌ» در حالی که پدر آن ابن غایب بود و خبر نداشت «فَاشْتَرَاهَا رَجُلٌ» یک مردی آن ولیده را خرید «فَوَلَدَتْ مِنْهُ غُلَامًا» و یک غلامی از آن رجل پیدا شد برای آن رجل از آن خانم «ثُمَّ قَدِمَ سَيِّدُهَا الْأَوَّلُ» بعد بعد از این که بچه‌ای هم پیدا شد و حالا لابد یک سالی طول کشیده دیگر تا او حامله بشود و وضع حمل بکند و فلان و این‌ها یک یک سالی طول کشید آن سید اول، چرا می‌گوید سید اول؟ چون این دوم هم شد سید دیگر حالا در حسب ظاهر، سید اول یعنی آن مالک اولی آن حاضر شد «فَخَاصَمَ سَيِّدُهَا الْأَخِيرَ» مخاصمه کرد با سید اخیر که این نه من اجازه ندارم این بچه‌ام برداشته فضولتاً فروخته «فَقَالَ هَذِهِ وَكِيدَتِي» گفت این مرثه این ولیده‌ی من هست کنیز من هست «بَاعَهَا ابْنِي بغيرِ إِذْنِي» او را بدون اذن من فروخته «فَقَالَ» حضرت فرمود طبق این نقل «فَقَالَ خُذْ وَكِيدَتِكَ وَ ابْنَهَا» هم ولیدت را یعنی آن زن و هم بچه‌اش را هردو آن‌ها را بگیر. چون حکم شرعی در این موارد این است که آن سید اول ولیده را می‌گیرد ولی فرزندش نمی‌شود، می‌گیرد آن پدر این فرزند باید پول این فرزند را بیاید بپردازد ولیده را بگیرد و مجبور است سید اول این کار را قبول کند، یعنی نمی‌تواند بگوید مال خودم است نمی‌خواهم بفروشم، نه، چون درحقیقت کأن این ثمره‌ی مالش است ولی یک ثمره‌ای است که باید اگر پدرش پولش را آورد به پدرش بدهد. حضرت فرمود که «فَقَالَ خُذْ وَكِيدَتِكَ وَ ابْنَهَا». خب «فَنَاشَدَهُ الْمُشْتَرِي فَقَالَ» حالا این مشتری‌ای که دید که زنش از دستش رفت هم بچه‌اش از دستش رفت، هردو را آمده گرفته، آمد خدمت امام علیه السلام و مناشده کرد، یعنی تضرع و زاری و این‌ها کرد. «فَقَالَ خُذْ ابْنَهُ يَعْنِي الَّذِي بَاعَ الْوَلِيدَةَ» حضرت فرمود برو فرزندش را بگیر، کدام فرزندش را؟ همین که فضولی کرده و آن ولیده را آمده فروخته او را، نه یک فرزندان دیگری که ربط نداشتند، شاید چندتا فرزند داشته آن‌ها ربطی نداشتند،

نه همین فرزندی که آمده این فضولی را کرده و این ولیده را فروخته او را بگیر «حَتَّى يُنْفَذَ لَكَ مَا بَاعَكَ» او را برو بگیر تا این که آن سید اول انفاذ کند چیزی را که آن فرزندش به تو فروخته. «فَلَمَّا أَخَذَ الْبَيْعَ الْإِبْنُ قَالَ أَبُوهُ أُرْسِلْ ابْنِي» خب این بیع این جا به چی هست؟ به معنای بیع به معنای مشتری است، گاهی بیع به معنای اشتراء هم می آید. «فَلَمَّا أَخَذَ الْبَيْعَ» این سید دوم که بیع هست وقتی آن ابن آن سید اول را گرفت «قَالَ أَبُوهُ أُرْسِلْ ابْنِي» پدرش گفت که بچه ی من را بفرست «فَقَالَ لَأُرْسِلُ ابْنَكَ حَتَّى تُرْسِلَ ابْنِي» گفت بچه ات را نمی فرستم تا بچه ی من را بفرستی. «فلما رأى ذلك سيد الوليدة الأولى أجاز بيع ابنة» چون دید سید «سید الاول» صفت سید است و چون دید آن سید اول که مالک واقعی این مرثه بود، چون این مطلب را دید که گیر کرده حالا بچه اش را هم این اخذ کرده و این ها «اجازه بیع ابنة» اجازه کرد بیع آن پسرش را که آمده بود فضولتاً این کنیزش را فروخته بود.

س: ...

ج: نه نه بیع را، آن ولیده که بیع نبوده که، او حکم خودش را دارد.

آن بیع را اجازه کرد، وقتی بیع را اجازه می کند خصوصیتش این می شود مخصوصاً اگر ما کشف قائل باشیم، دیگر اصلاً آن مسأله از بین می رود. یعنی معلوم می شود از روز اول این ازدواج این درست بوده بچه هم مال حر است مال او هست و این دیگر داخل آن مسأله نمی شود. خب می فرماید «وجه الدلالة» حالا وجه دلالت این خبر بر مدعی ما چی هست؟ مدعی ما این است که با اجازه درست می شود. وجه دلالت این است که «أن الخبر و إن جاء في مورد آخر» این خبر اگر چه در یک مورد دیگری است، در مورد شخص اعتباری نیست، در مورد بیع های معمولی هم نیست، بیع یک کنیزی است که آمده فروخته «و إن جاء في مورد آخر و لكن يستفاد من عبارة: «خذ ابنة يعنى الذى باع الوليدة حتى ينفذ لك ما باعك»» اما از این جمله ی امام که حضرت فرمود بحسب این نقل فرزندش را بگیر، یعنی آن فرزندی که آن ولیده را به تو فروخته تا، این را بگیر تا انفاذ کند برای تو آن چیزی را که او فروخته است، این دلالت می کند بر چی؟ دلالت می کند بر این که «أن صحة البيع الفضولى مع الإجازة كان أمراً مركزاً» معلوم می شود صحت فضولی با اجازه یک امر مرکز در اذهان بوده، نه این که حضرت در این جا با همین تازه می خواهند مسأله را هم که فضولی جایز است یاد بدهند، نه، کأن آن را مفروغ عنه گرفتند راهکار نشان می دهند، می گویند این کار را بکن تا اجازه کند، یعنی اجازه که خودت می دانی کار درست است دیگر. «و الظاهر هذه النكتة العقلية لا

تختص بالبيع» این خوب است باشد «و من الظاهر ان هذه النكتة العقلائية» یا «و الظاهر ان هذه النكتة» بالآخره یا باید بشود «و من الظاهر» یا باشد «و الظاهر ان هذه النكتة العقلائية» این «لا تختص بالبيع» اختصاص به بیع ندارد، «بل هی» بلکه این نکته‌ی عقلائی این «قاعدة عامة تصحح كل تصرف بمال الغير على فرض إجازة المالك» هر تصرفی که به مال غیر انجام شده از طرف فضول، این بر فرض اجازه‌ی مالک تصحیح می‌گردد «تصحح» تصحیح گردیده می‌شود و صحیح گردیده می‌شود هر تصرف به مال دیگری در چه صورتی تصحیح می‌شود؟ «على فرض إجازة المالك». وقتی که این یک نکته‌ی عامه شد «و على هذا يمكن التعمية من مورد الحديث إلى محل كلامنا بالتفطن إلى عقلائية النكتة المذكورة» می‌شود تعدی کرد از مورد حدیث که معامله‌ی بیعی باشد به محل کلام ما به واسطه‌ی توجه و تفتن به آن نکته‌ی عقلائی‌ای که ذکر شد. «و هذا الوجه مبني على اعتبار الارتكاز العقلائي بإمضاء ما تجسد منه خارجاً و على إحراز أن المرتکز في أذهان العقلاء عدم الفرق في النكتة العقلائية المذكورة بين الشخص الطبيعي و الاعتباري» خب می‌فرمایند که این که ما بخواهیم از این حدیث استفاده بکنیم برای ما نحن فيه نیاز دارد به توجه به دوتا مطلب، مطلب اول این است که ما بگوییم نکات عقلائی ولو هنوز تجسد در خارج پیدا نکرده، عملیاتی در خارج نشده کل آن؛ بگوییم وقتی امام بخشی را که در خارج تجسد پیدا کرده قبول فرمودند معلوم می‌شود که کل آن را قبول کردند. خب مثلاً مثال بزمن، فرض کنید توی عقلاء خبر، توی ذهن‌شان این است که خبر آدم ثقة حجت است، خبر آدم حسن هم حجت است یعنی کسی که مدح درباره‌اش هست ولو گفته نشده ثقة، اما می‌گویند آدم خوبی است مثلاً، فاضلاً، خیراً این‌ها. حالا اگر در خارج ما دیدیم پیش امام خبرهای حسن بود و مردم عمل می‌کردند و حرف نزدند، الان مصداقی برای خبر حسن نبود، این جا گفته می‌شود که ولو کل آن مرتکز عقلائی در خارج به عمل نیامده و مترجم به عمل به قول آقایان نشده ولی بخشی‌اش شده، وقتی امام آن بخش را رد نکرد معلوم می‌شود کلش را قبول دارد. چون برداشت مردم این است که معلوم می‌شود امام همه را قبول دارد و الا می‌فرمود به ما که این را قبول دارم آن را قبول ندارم. این جا هم این جوری بگوییم، بگوییم توی ذهن عقلاء این است که هر تصرفی که فضول انجام بده چه بیع باشد چه غیر بیع باشد این وقتی اجازه‌ی من له الازاجه به آن ملحق شد دیگر آن تصرف درست است، این توی ذهن عقلاست. آن مقداری‌اش که تجسد در خارج پیدا کرده توی این حدیث کدام است؟ بیع‌اش است نه همه‌ی تصرفات. بیاییم بگوییم که وقتی حضرت، از این کلام حضرت معلوم شد که این مقدارش را حضرت امضاء فرموده و قبول فرموده معلوم

می‌شود که کلش مورد قبول است. بنابراین این‌جا بیع است، حالا اگر اجاره بود فضولتاً، اگر صلح بود فضولتاً، مضاربه بود فضولتاً، مزارعه بود فضولتاً همه‌ی این‌ها درست می‌شود ولو این‌که توی حدیث این مورد فقط بیع بود. این یک مطلب، مطلب دوم باید بگوییم، باید بگوییم در ذهن عقلاء باز فرقی نمی‌کند که طرف معامله شخص حقیقی باشد یا شخص اعتباری باشد. توی شخص اعتباری هم در نظر آن‌ها همین‌جور است، مثلاً یک کسی آمد غلات یک وقفی را فروخت بدون اجازه، بعد متولی آن وقف فهمید گفت حالا اجزت؛ با این‌که وقف یک شخص اعتباری است دیگر، فرقی توی عقلاء نیست که کسی بیاید مال زید را بفروشد بعد زید بگوید اجزت یا یکی کسی فضولاً برود چکار کند؟ برود عوائد یک وقفی را بفروشد بعد متولی خبردار بشود بگوید اجزت یا حاکم شرع خبردار بشود در صورتی که متولی خاص نداشته باشد بگوید اجزت. توی ذهن فرقی نمی‌کند این‌ها با همدیگر. پس باید این دو امر را ضمیمه بکنیم «هذا الوجه مبنی علی اعتبار الارتکاز العقلائی» به چی؟ به سبب امضاء مقداری که «تجسد منه خارجاً» مقداری که تجسد و تجسم پیدا کرده در خارج. همین‌که آن مقدارش را شارع امضا کرد این کافی است برای این‌که بگوییم کل آن امر ارتکازی به تمامه امضا شده. یکی این مبنی بر این است و دو مبنی بر چی هست؟ «علی إحراز أن المرتکز فی أذهان العقلاء عدم الفرق» در آن نکته‌ی عقلائی که ذکر گردیده شد بین شخص طبیعی و اعتباری. یعنی توی ذهن‌شان این است که فرقی نمی‌کند که حالا او فضول رفته باشد راجع به یک امر حقیقی فضولی کرده باشد و آن حقیقیه آمده باشد اجازه کرده باشد یا آن فضول راجع به یک امر اعتباری رفته باشد این کار را کرده باشد و بعد من له الاجازه در آن امر اعتباری بیاید اجازه بکند. حالا در این‌جا هم این مؤسسين مثلاً آمدند یک مالی را برای این شرکت قرار دادند، برای این بانک قرار دادند فضولتاً، بعد مالک اصلی یا من له الاجازه فهمید گفت اجزت، در نظر عقلاء این‌جا هم مثل آن‌جایی است که مالک حقیقی باشد و آن‌جوری باشد. پس بنابراین همه‌ی این‌ها مشمول این روایت شریفه می‌شود.

خب الاشکال علی التصحیح بالاجازة، ظاهراً ظهر شده باشد بله؟

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان